

تلاؤ نگاه

تمام هستی من، فدای یک نگاه
بیایه با امیدی نشسته‌ام به راحت
چه می‌شود بیایی، و غصه‌های قلبم
شوند ناپدید از تلاؤ نگاه
چه ماه‌ها که بی‌تو، به بند شب نشستیم
کسی ندید، اما اثر ز روی ماهت
تو پیک صبح صادق، در این شب سیاهی
و ما در انتظار طلوع صبحگاهت
مرا نظاره‌ای کن که برده‌ای دل از من
به خال هاشمی و به گیسوی سیاهت
غریب و نخواهم، رهایی از غم تو
دل مرا ببر باز، به بزم اشک و آهت
دو دست خود برآرم به سوی آسمان‌ها
و اشک‌بارم امشب، ز حسرت نگاهت

جستجو

تاکی شبیه سایه تو را جستجو کنیم
تاکی بهار آینه را آرزو کنیم
تاکی کنار شیشه‌ی شب، با زبان اشک
اندوه تلخ پنجره را بازگو کنیم
یا در هوای سرد مصلا‌ی انتظار
برکعبه‌ی خیال نگاه تو، رو کنیم
عمری سکوت، همدم شب‌های سرد ماست
چون آینه، بیا نفسی گفتگو کنیم
ما در پی نماز شهادت نشسته‌ایم
حالا اذان بگو، همه با خون وضو کنیم
ای آخرین مسافر آینه‌ها بگو
تا کی شبیه سایه تو را جستجو کنیم؟

قاسم بابی/راپ‌باز

می‌رسی

توای روشنای سحر می‌رسی
زخورشید، آئینه‌تر می‌رسی
به دیوارها یاس گل می‌کند
توای روح باران، مگر می‌رسی؟
نمی‌ماند این کوچه‌ها بی‌عبور
که روزی توای رهگذر می‌رسی
درختان همه غرق شوقند، چون
برای قصاص تبر می‌رسی
چمن خواب پروانه را دیده است
دهی تا به گل بال و پر می‌رسی
نماز شقایق، تماشای توست
زکعبه، توای سبزر می‌رسی
تو با مصحف روشن فاطمه
تو با ذوالفقار پدر می‌رسی

زهرا رسول‌زاده

نشد

بیدار مانده‌ام بنویسم سحر نشد
شب‌های تلخ وحشت من مختصر نشد
می‌خواستم که پر بزنم از سکوت خویش
با زخم‌های کهنه‌ی این بال و پر نشد
یک عمر در سکوت خودم گریه کرده‌ام
حتی خدا هم از غم من با خبر نشد
سوزاندی و به ریشه‌ی من تیشه می‌زنی
گرچه نگاه سرد شما شعله‌ور نشد
خنجر بگیر دستت و از روبه‌رو بزن
روزی اگر دو مرتبه از پشت سر نشد
در پشت شیشه‌های مه آلود سال‌ها
هم راز غصه‌های دلم یک‌نفر نشد
من را بگیر و زنده بسوزان و دفن کن
روزی اگر شکستن من با تبر نشد

حمیده رضایی